

وقایع بعد از تسبیح و اتم تا هجرت

کشودند و جنگ و جوش که داشته سر بر خط فرمان نهادند ز پیرین عوام آنچه با بدید و شبتاب آمده مسلمانان
 مرده آورد و ایشان شاد شدند که دیگر باره کار پادشاهی برنجاشی راست شد و یکی در جوانی او فرود آمدند و نجاشی بخوان
 بر رسول خدای ایمان داشت و کس نجاشی نبرد یک پیغمبر فرستاد و ایمان خود را معلوم داشت و آنحضرت نهان
 در شستن دین را سعد و فرمود و چون نجاشی و داع جهان گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیهوده هجرت کرده بود
 چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد پس از بهر نجاشی استغفار کرد و خدای پروردگار بر گرفت تا از ارضی حبشه و حبش
 آشکار گشت و پیغمبر با اصحاب بمبستی شده بر او نماز گذاشت گویند از قبادی نوری نور بر می شد مع لطفه چون عمرو بن
 حاص و عبد الله بن ابی ریح و خاشب و خاصر از حبشه باز شدند قریش همچنان بر خصمی پیغمبر فرود آمد و آنحضرت
 مردان را از آشکارا دعوت میفرمود و این سبب گام وقت گذاشتن حج قرار آمد و قبایل عرب در مکه حاضر شدند
 پس پیغمبر بکوه صفا برآمد و با او از بلند نگارند که اینها الناس من رسول پروردگارم مردان بحبیب و کفر سعید
 و سخن نکردند و آنرا نجاشی بر آمده بکوه مرده بر آمد و سه کرت بدینگونه فرود آمد و آنرا در سفهای قریش خشم شد هر کس
 سنگی گرفته بر اوید و ابوجهل سنگی برداشته بر اوید چنانکه بر پیشانی مبارکش آمده شکست و خون بدید رسول
 خدای از آنجا بکوه ابو قحیس رفت در موضعی که اکنون تمسک گویند تکیه کرد در مشرکان در محض حال او بودند اما از آن سوی
 کسی نبرد یک علی علیه السلام آمد و گفت محمداً کشته شد علی بگریست و بنزد خدیجه آمده فرمود گویند مشرکان
 پیغمبر استنکب با او کردند و ایشان را با او بیگانه می بردند و طلب آنحضرت بیرون شدند و علی و شعب کوه شد
 و بی فریاد که در یار سواری داد در کجا که سینه مایه و مراد بود نبردی و خدیجه بطرف وادی همی رفت تا آنکه داد
 که پیغمبر نازیده را به بیابان چنانچه در بیابان است که پیغمبر نازیده را به بیابان چنانچه در بیابان است که پیغمبر نازیده را به بیابان
 بگریست و گفت ای پیغمبر که منی که قوم با من چه کردند سخن مرا بگنبد نسبت او و پیشانی مرا خند جبرئیل و
 آنحضرت را بگیرفت در فرار کوشش بداشت و فرشی یا قوتین از پشت بیاورد و بگسترده چنانکه کوهستان که را
 فرود رفت در فرار کوشش بداشت و آنحضرت را جای داد و گفت اگر گرامت خود را نزد خدای خوایی و این در طلب
 کن پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن درخت را که پدیدار بود طلب کرد و درخت بیاد و آنحضرت سجد کرد چون فرمود
 باز شویا بر نشد در آنوقت سه تن که متوکل آسمان باه بود فرود شده و گفت اسلام طلبک یا رسول الله اگر فرمائی تا کارگاه
 بر این قوم کافر سار بر تا جملگی سوزند از پس او ملک آفتاب آمد که اگر فرمائی آفتاب را بر سر ایشان فرود آورم سوزند
 آنگاه ملک من آمد که اگر کوئی زمین را فرمایم تا ایشان را بدم و کشد آنگاه ملک کوهستان آمد و گفت اگر حکم داری
 کوهسار را بر سر ایشان بگردانم آنگاه ملک بجا آمد و گفت اگر فرمانی بشناسی از بد یا غرقه کنه آنحضرت می خوان
 بسوی آسمان کرد و فرمود من برای عذاب نامور نشد نام بلکه من جنت عالمیانم مرا با قوم خود بگذار بد که ایشان دانند
 پس جبرئیل عرض کرد که خدیجه را بگزاران که از کوه او ملائکه بگریه در آمده و او را بسوی خود طلب کن و سلام من
 بد برسان و بگوی خدای تو را سلام میرساند و بشارت ده او را که در هشت تو را خانه از مرداریه آید که بوی
 کرده اند و در آنجا بگزاران هشت نامور نیست پس پیغمبر صلی الله علیه و آله در روزی مبارکش خون میداد
 و نمیکذاشت آن خون را در دهان خود که کف بیانی است و آنی چه از نمکداری این خون بر زمین دو فرمود هم در کف خدای را

بشارت

جلد دوم از کتاب اقل مانع المورخ

زمین خضب کند با جگله چون بگناه رسیده حضرت را بخانه آوردند و سسکی بزرگ بر فراز خانه تعبیه کردند چون ایشان
 بد استند آنحضرت بسوی خانه شده گردانخانه را فرو گرفتند و آنخانه را سنگ باران کردند و هر سنگی که بر آنخانه
 میآمد آن سنگی که بر فراز خانه تعبیه کرده بودند مانع از آسیب بود و هر چه از پیش روی آن رسید علی علیه السلام
 و خدیجه خوشترین را سپرد آنحضرت میداشتند عاقبه الامر خدیجه گفت ای مردم قریش شرمند منسوبید که خانه زنی را سنگباران
 میکنند که نجیب ترین شماست و از خدای چهارم نمیکند پس مشرکان بگمانهای خوشی باز شدند و دیگر خانان امتداد
 که روزی گروهی از مشرکین عرب بتدریج رسول خدای شدند و گفتند ای محمد تو میگوئی من از جمله پیغمبرانم بلکه فضل
 و اشرف انجماست منم این پیغمبر از امریک مجری بدست بود پس هم اکنون آنرا تو مانند سحر نشان چیزی طلب
 می کنی تا بیاوری پس چند تن از ایشان گفتند بگردار نوح علیه السلام طوفانی پدید کن و چند تن گفتند مانند
 موسی باش که گوه را بر سر اصحاب خود باز داشت تا بدو ایمان آوردند کرده سیم گفتند ای حق این را چه می بینی
 سر شد و جماعت چهارم که ابو جیل پیشانی ایشان بود گفتند از بهر حاجتی چون عیسی روشنی کنی که خبر میداد که
 دوش چه خوردید و چه ذخیره نهادید چنانچه ترسناک شده ام و چون قرآن مجزای آورده ام که کس آنرا
 آن نتواند آورد باشد که من آتی از خدای طلب کنم و ظاهر کند و شما ایمان نیاید و این را حکایت عذاب
 خدای بر شما آید و درین هنگام حیرت فرود شد و گفت ای محمد نور خدای درود میرساند که من از بهر این آیات
 باید از شما انجماست همچنان بر کفر خویشتان باشد جز آنکه من نگاه دارم پس خیمه فرمان خدای با گروه نخستین فرود
 که بر جیل ابو قیس بر آید تا آیت نوح بگردید و چون کار شما بهلاکت آید یعنی علیه السلام استعانت برید و زود فرزند
 او تیزید و طلبید و کرده دیگر را فرموده که در پایان مکه در آید تا آیت ابراهیم بر شما معاینه افتد و چون از جهان بر شسبند
 در هوا صورت زنی آشکار شود نجات از وی جویند کرده دیگر را فرموده که در کنار کعبه جای کنید و استغاثه که آیت
 موسی پدید شود بیکت حمزه نجات طلبید آنگاه ابو جیل و مردم او را فرموده در نزد من بکشید تا این سه کرده
 باز آید و کلمات ایشان را صاف فرمائید آنگاه مجز عیسی علیه السلام را بر شما آشکار کنم پس گروه نخستین بجانب کعبه
 شدند چون بدامن جیل درآمدند آنگاه از زمین چشمها بگوشید و از آسمان بطور حساب باران بیاید و زمانی بر نیاید
 که آب از گردن ایشان بر سر آید و همی بر پشتند برز بر کوه و همچنان آب برز بر شد تا غرقه شدن و جان دادن را
 معاینه کردند آنگاه علی علیه السلام را برز بر آب نگرستند که دو کوه کوش از زمین بسیار استاده اند پس علی ایشان را
 بیاری نذاکرده و انجماست بعضی دست علی و بعضی دست یکی از آن طفلان را گرفته از کوه می بریز شدند و آب لحنی
 بر زمین می در رفت و لحنی بر آسمان بر شد چنانکه بپای جیل رسیدند از آب نشانی ندیدند پس امر لئو منین علی علیه السلام
 ایشان را بتدریج رسول خدای آورد و انجماست میگردستند و میگفتند که او ای میباید سیم که تو رسول خدای و آیت
 نوح علیه السلام را بدیدیم و ما را علی و دو کوه که را می کشید و آن کوه که از نامی ایچم آنحضرت فرمود آن بهترین
 جوانان بهشت حسن و حسین است که ازین پس از برادر من علی باوید شوند و پدر ایشان بهترین است از ایشان
 همانا و نیاید با نیست ظرف که غرقه شدن آنرا آل محمد کشتی نجات یعنی علی و دو فرزند او چنانکه دیدید و دیگر اصحاب
 من انما جماعت دوم که به پایان شدند آنگاه آسمان را دیدند که شکافت و ایشان را پاره و زمین چاک شد و ایشان

پیغمبر از امریک مجری بدست بود

گفتند

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و آتش بر آنکس چندانکه زمین را در زیر گرفت و تا پیش آتش در تن ایشان افتاد پس بچم کردند که بریان شوند این
وقت صورت زنی در هوا دیدند که اطراف مقنعه اش آویخته بود پس با تخیل اندر او که خنک بدین مقنعه در زمین
خلاصی یابید و حرکت تاری از آن مقنعه را بگرفتند و انصورت ایشان را همی بود افزای برود آن تاری را بیک
که از آن مقنعه آویخته بود گشته نمیشد و صورت آتش در آنجا محبت اثر نمیکرد تا ایشان را از آتش برهانید
هریکت را در خانه خویش فرو کرد پس یکی بنزدیکت پیغمبر آمد و بگسیختند و بر صدق سخن او گواهی دادند و
معلوم داشتند که آن صورت فاطمه علیها السلام است رسول خداي فرمود او و خرمین و بهترین زنان است
و چون در قیامت مردمان آنکس شونده از تحت عرش ندادند که امیر دمان دیده پوشید که فاطمه گذرد پس خبر
محمد و علی و فرزندانش مردمان دیده با پوشیدند و فاطمه از صراط گذرد و دمان چادرش از صراط کشیدند بود گوی
پرست فاطمه در بهشت و سوی دیگر میدان قیامت اندر بود پس ندادند و هر تاری از آن چادر را
بنزد هزار کس از دوستان فاطمه خنک در زمین و از آتش و درخ بر هاتوا کرده استیم چون در کنار کعبه جای کردند
و سخنان رسول خدا را بگفتند نسبت میکردند ناگاه دیدند که کعبه از جای برآمد و بر فراز مرثیان بایستاد چنانکه
از بیم برجای نخواستن بودند پس حمزه علیه السلام را دیدند که نیزه خویش را در زیر کعبه استوار کرد و گفت اور
شود چون ایشان بیرون شدند کعبه باز شد و برجای خود نصب کرد گوشت پس آنجا محبت نیزه زد پیغمبر آمدند و بر سر
او گواهی دادند آنکه رسول خداي صلی الله علیه و آله روی با ابو جهل کرد و فرمود این بر سر کرده را دیدی و خبر ایشان
شنیدی اکنون خدایا اینک ایستایش کن ابو جهل گفت منیدانم سخن ایشان بصدق است و اگر راستی سخن کنند
سم تانند و که خیالی بر ایشان جلوه کرده باشد اکنون مرا با آنچه طلب کردم اجابت کن پیغمبر فرمود تو بدینجا
که بجا رفت و دیانت معروف داری چون تصدیق کنی چگونه از ما شرف و مغایر پدران خود و معایب و مشائب
آبای اعدای خویش یاد کنی و چون باورداری که شام و عواق و صبح بجهان اند راست حال آنکه سحر را دیدار
کرده ناگاه فرمود که حمزه عم رسول خداست و در قیامت بسیار از کتا بهاران که از دوستان حمزه باشند بوار
آتشین در میان ایشان و صراط پدید شود و آنجا محبت چون حمزه را بستند استغاثت بدو برد پس رسول خدا
فرمود که ای علی عم خویش را یاری کن و امیر المؤمنین نیزه حمزه که بدان در دنیا جهاد میکردند بهشت او در حمزه
نیزه دیوارهای آتشین را پانصد سال راه از پیش دوستان خویش دور کنند و ایشان را از صراط بگذرانند و هر بهشت
جایی دهد و دیگر باره روی با ابو جهل کرده فرمود تو از آنکه دشمن خوردی و ذخیره نهادی خبر دهم تا بکنیزان لحاج
فضیحت شوی پس اگر ایمان آوردی در آن فضیحت شناعتی نبود و اگر نه رسوایی انجامان و خسران انجامان خواهی یافت
همانا تو دشمن مرعی بس کرده پیش نهادی و چون نامه نخستین بگرفتی برادر تو ابو التحری برسد و اجازت خواستند
پس تو بخل کردی که از آنکه برادر را بخورانی و در زرد امن نهفتی و ابو التحری را در آوردی و از پس آنکه او بیرون شد
منته مریخ را نخوردی و باقی با ذخیره نهادی ناگاه از خویش تو را سیصد دینار بود و از مردمان از زمین صد دینار
دازد و یکده سیصد دینار بیکدیگر بختند و دیگر سزار بنزدیکت توانمت بود و نوا بگسیختی در دمان
مردمان چنانست کنی و آن زرها را دینیه نهادی ابو جهل گفت ای بنده کونی من مریخ نخوردی و از مرد

شماره پنجم
تقصیر

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

که نزد من بوده و در بر بود رسول خدای فرمود من از خوشترین این نکویم بلکه جبرئیل از خدای گوید و بفرمود تا جبرئیل آنچه از
 بجای بود حاضر ساخت آنگاه گفت ای ابو جهل آیا این مرغ را می شناسی گفت من ندانم و مرغ نیم خورده بسیار بود پیغمبر فرمود
 مرغ ابو جهل مرا بکذب نسبت کند تو گواهی ده آن مرغ سخن آید و گفت ای محمد توئی رسول خدای و ابو جهل دشمن خداست
 و دانسته با خدای حاضی کند من نیم خورده اویم و بر او لعنت باد و بخل او را با ما بر گفت پیغمبر فرمود ای ابو جهل
 نیست تو را بد آنچه سمانه رفت اکنون با خدای ایمان بیا و ابو جهل گفت کمان من آنست که چیزی چند خیال مردمان
 آنکس را و آنچه را اصلی نباشد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود آیا هیچ جدائی توانی حبت میان آنچه از این مرغ شنیدی تا آن
 سخن که از فرشتش اصنامانی ابو جهل فرقی نتوانست نهاد پس رسول خدای فرمود چه نسبت که کلمات ایشان از محض
 خیال بیانی پس هر چه با او پس خود را در آن کنی خیالی انکار آنگاه دست مبارک بر سینه آن مرغ نهاد تا گوشت باز آید
 و با جبرئیل فرمود تا آن زنده با که ابو جهل در سینه کرده بود حاضر ساخت پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن صر را را بر گرفت
 خداوندان آنرا یکت یکت طلب کرد و بدیشان سپرد و گفت این امانت شماست که ابو جهل در آن خیانت کرد آنگاه
 همیانی که در آن سیصد و نیا روز ابو جهل بود برگرفت و گفت ای ابو جهل با من ایمان بیا و تا از خوشی باز ستانی و خدا
 تو را برکت دهد که از نماست قریش ممال افزون باشی ابو جهل گفت ایمان نمی آورم تا از خوشی را خواهم گرفت و دوست
 قراره که همیان روز بر کبر پیغمبر خطاب بد آن مرغ کباب کرد که بکیر ابو جهل را و آن مرغ جنبش کرده بر ابو جهل در آمد و او را گرفت
 بر نواز برده بر بام خاندانش فرود آورد آنگاه پیغمبر روی با مومنین کرد و فرمود این معجزه بود که خدای از جبر ابو جهل
 و این مرغ از مرغهای بهشت خواهد بود همانا در بهشت مرغانی در پرورد خواهند بود هر یکت با اندازه شتری و چون
 مومنین قصد خوردن یکی کنند آن مرغ نزدیک شود و پرو باشد فرود ریزد و بی آنش از دو جانب کباب و بریان شود
 و چون مرد بهشتی بخورد و شکر خدای بکند او را دوباره آن مرغ زنده شود و پیرو بدین قدر کنند و آن زنده که ابو جهل را
 بود بر مردم در دیش و مسکین ذبل فرمود مع القصة همچنان رسول خدای بدعت مردمان روزگار میگذاشت تا سوره
 و آنچه فرود شد و پیغمبر در مسجد الحرام در آنجمن قریش آنسوره را خواندن گرفت و در برایت نوحی همی بود تا مردمان
 تلقی کنند و بخاطر دارند چون بدین آیت رسید **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ أَلْثَامَةَ الْأَخْرَىٰ** شیطان فرستاده
 کرده از پس آن کوشش مشرکین چنین آورد **بَلْكَ الْغَافِلِينَ أَلْفَلَاكٌ وَ ان شفا عظمی لقریبی یعنی این تبارن شما بر کند و شفا**
 ایشان از جبر شما بزرگست و این سخن بجای این آیت کرد **بَلْكَ إِذْ أَقْبَسْتُمْ ضِیْرَی مَعَ الْقَصَّةِ** چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 سوره را بپایان برد سر سجده نهاد و مشرکین محلی پیشانی بر خاک نهادند و بتساعت پیغمبر صلی الله علیه و آله سجده کردند
 جز ائمه بن خلف و عقبه بن ربیع و ولید بن مغیره که بجهت ضعف شیوخ سجده نتوانستند کرد و بروایتی یکی از ایشان سجد
 سجده کرد پس مثنی خاک از زمین برگرفته نزدیک جهت برود پیشانی بر آن نهاد و چون مشرکان از کعبه بیرون شدند گفتند
 دیگر ما را با محمد سخن نیست چه ما داناییم که او فرشتی را خداوند است که زنده کند و میراند سخن این بود که این معجزه ان شفا
 کندگان با باشند اکنون که محمد با ما سخن می کرد ما را با او صلح است و دیگر از بجهت کینه او نخواهیم بود جبرئیل فرستاده شیطان
 و سخن ایشان را پیغمبر آورد و آنحضرت سخت عکین و محزون گشت پس خدای این آیت بدو فرستاد **وَ مَا زِلْنَا**
قَبْلَكَ مِنْ رُسُولٍ إِلَّا أَنْزَلْنَا الْقُرْآنَ بِالْحَقِّ وَ الشَّیْطَانَ فِي أَلْبَابِ قُلُوبِهِمْ لِيُحِزَّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِبَيْنِ

جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

و ششمین بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن ملک بن جسل بن عامر و دیگر سکران بن عمرو بن عبد شمس با ثعالب زانش
سوده و شمر ز مته بن قیس این سکران قبل از هجرت پیغمبر در مکه وفات کرد و سوده بجا از کجاح رسوخدای در آمد و دیگر
سعد بن نوله و دیگر ابو عبیده بن کحاح و ابو عامر بن عبد الله بن حجاج و دیگر عمرو بن عارض بن هیران ابی شد او
سیل بن یضاه و سیسیل بن هب بن یثعب بن هلال و این سیسیل بنام مادرش یضاه معروف بود و دیگر عمرو بن ابی کحاح
این ربه بن هلال و یثعب که از جمله مکه مراجعت کردند سی و سه تن مرد بودند و ازین جماعت عثمان بن مظعون بن
حیث ابی جحی - پناه و لید بن مغیره در آمد و ابوسلمه بن عبد الله بن هلال مخرومی - پناه ابو طالب در آمد چه خواهد زاده
ابو طالب بود زیرا که مادر او بره دختر عبدالمطلب است مع لقصه عثمان بن مظعون در پناه و لید بن مغیره روزی چند بگذشت
و در امان بود پس با خود گفت این روان باشد که من در پناه مردی از مشرکین آسوده روز بر من و مسلمانان در بلاد باشند
همانا این از من پسندیده نباشد پس نزد یک و لید بن مغیره آمد و گفت ای ابا عبد شمس تو عهد خویش را وفا کردی
اکنون آن پیمان از من باز گیر و لید گفت سحر از اقوم من بدی دیده و رنجیده گشت بد زیده ام لکن بنحو اجم
در جوار خدای باشم و از غیر پناه بنجویم و لید گفت اگر چنین خواهی در کعبه حاضر و چنانکه اشکارا در جوار من آیدی
هم اشکارا پیمان مرا بر گیر پس با ثعالب مسجد الحرام آمد و و لید بن مغیره در نزد جماعت باکت بروشت که این جماعت
عهد را از خویش باز داشت عثمان گفت این حدیث بر صدقت من بنجو اجم خبر در پناه خدای باشم پس از کعبه بیرون
شدند و عثمان از آنجا مجلس جماعتی از قریش در آمد و نشست و در آن سخن بیدین پنهان بن ملک بن جعفر بن کلاب
بر سخن شعر میخواند و چون بیدین مصرع بگفت *الاکل شی ما خلا التباطل عثمان گفت این سخن بر صدق باشد*
پس بیدین مصرع دیگر بخواند و گفت *وکل نعیم لا محاله زایل عثمان گفت این سخن بر کذب است زیرا که نعیم*
بشت هرگز زایل نشود بیدر ازین سخن بد آمد و گفت ای مردمان قریش سو کند با خدای که هرگز کسی سخنش آزرده
نشدی این مرد از کجا در میان شما با وید آمد لکن از میان کعبه ایخرد و یوانه از دیوانخان است که از دین با پرونده است
سخن او را وقتی بناید نهاد عثمان نیز او را درشت پاسخ گفت و از اینجا کار بجاد که کشید و آمد بر خود بسته و بطمه چشم
عثمان زد چنانکه تاریک شد و لید بن مغیره گفت ای عثمان اگر در پناه من بودی این رحمت ندیدی اگر خواهی هم در پناه
من باش عثمان گفت سو کند با خدای که آن چشم دست من محتاج است بدین چشم تا آن چشمی چنین بدورد
و من در جوار کسی هستم که بزرگتر است و قدرت از تو افزون دارد اما ابوسلمه چون در پناه ابو طالب در آمد بزرگان
بنی مخروم نزد یک ابو طالب آمدند و گفتند محمد را در پناه خویش بدستی دیگر جرات ابوسلمه از چه روی بگیرد ابو طالب
فرمود چه جدائی باشد محمد سپر بر دامن است و ابوسلمه سپر خواهر من در این وقت ابولهب حاضر بود بر پامی خاست و گفت
ای مردم قریش سو کند با خدای که شما سپار بر ابو طالب دلیر شده اید و هیچ از شوختن او شرم نمیکنید اگر کار بد نیکو
دو دامن نیرامانت او خواهم کرد تا بر مرد خویش کار بکام کند چون ابولهب با رسول خدای از در حماصت
بود مردمان بیم کردند که مباد او رنجیده خاطر شود و از آن پس نصرت پیغمبر کند لاجرم گفتند یا ابا عقبه هرگز با کوفه
خاطر ترا نخواهیم و ابوسلمه را بگذاشتند و بر فرسند و ازین سوی ابو طالب از غمیجان طبع و ابولهب است که باشد او
دل یکی کند و رسول خدای را نصرت فرماید پس این شعر را در تحریر او بر نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بخواند

مانند این سخن شنیده ام و پیغمبر تصدیق کرده ایمان آورد آنگاه گفت یا نبی الله من در قوم خویش سید سلسله ام و
 انتم که جات خویش را با سلام دعوت کنم رواست اگر ای از بصر من کنی که مردمان سخن مرا صدق دانند پیغمبر گفت اللهم
 ان جعل آیت پس طفیل رسول خدا پیرا و داع گفته است که قبیله خویش کرده چون از آن تل فرود میشد که قبیل اش پیرا بود
 مانند چراغ از میان دو چشم او آشکار گشت طفیل گفت آئی در غیر چهره من این آیت ظاهر کن تا مبادا مردمان کویت
 از دین ما بر شد در چهره او نازیبانی نمایان گشت پس آن نور از چهره طفیل سبزه باز آید و تجویل شد و چون قندیلی سحلی
 پس طفیل با آن آیت روشن میان قبیل آمد نخستین پیرا که شیخی گیسو بود نزدیک او آمد طفیل گفت نزدیک من مشایب
 که مرا از تو کناره باید کرد عمر و گفت ای پسر از چهره روی گفت زیرا که من اسلام آوردم و دین محمد اختیار کردم عمر و گفت بسم
 برین تو در آیم پس طفیل نغمه بود تا غسل کرده و جامه پاک در بر نمود آنگاه اسلام بر او عرض کرد از پس او زنش بر سید همچنان
 طفیل با او گفت اسلام در میان من و تو تفریق کرد از من دور باش زیرا که من با محمد پیوست کرده ام زن طفیل نیز اسلام آورد
 و از ذوالشری که صنم قبیله دوس بود تبری گفت آنجا طفیل مردم دوس با سلام دعوت نمود و بر ایشان کران بود
 لاجرم طفیل دیگر باره بگذاخت خدمت رسول خدای عرض کرد که دهی مردم دوس خدای را همچنان تا ایشان هدایت یابند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت اللهم ابدد و سا و طفیل را باز فرستاده او میان قبیل آمده ایشان را همی بخدا بخواند و کردی
 ایمان آوردند و پس کوه روزگار همی گذاشت تا پیغمبر بدین بجزت فرمود و جنگ بر داد حد و خندق بجای رفت
 آنجا در غیر تبردیک رسول خدای شتافت و با شتاد خانه از قبیله دوس بدین نزل کرده و با آنحضرت همی بود
 تا که مفتوح شد و بفرمان رسول کفری اللفظین را که صنم عسرون محمد بود سوخت و این رخ بخت بیت یا ذوالکعبین
 گشت من چنانکه میباید انا قدم من سبلا و کانا خشوت الشارفی فواد و کانا و از آنجا با رسول خدای مبدین
 مراجعت کرد و بعد از صلت پیغمبر صلی الله علیه و آله با مسلمانان کوچ همی داد و فرزندش عمر بن طفیل نیز با او بود آنجا
 که با مسلمین بیامد و در آنجا در خواب دید که سرش از سوی سترده شده و مرغی از دانه اش بر پید و زنی با او دو چار شده
 او را در حج خویشتن و آورده پسرش را دید که در طلب او می شتافت تا او را از روی باز داشتند صبحگاه آنجا خواب را با
 مردمان گفت گفتند غیر باشد طفیل گفت من خود تعبیر کرده ام با ما سترده شدن سر من از سوی اقطادن سر من است
 بر خاک و افرغ روح گشت که از دین من بر آید و از آن حضرت است که در رخ از بصر من خواهند کرد و در آن پوشیده
 خواهم شد و فرزندم نیز جرحت خواهد یافت تا سلامت خواهد دست پس او در میانه شهید شده و پسرش مجروح
 گشت چنانکه تفصیل آن در جای خود مرقوم خواهد شد و دیگر چنان افتاد که مردی از راهش بگذاشته او را اشتیری بود
 ابو جهل از آنجریه همانند او هر روز کار بجا طه میگذاشت روزی اراشی با بجن قریش آمد و گفت ای مردمان من مردی
 و سکینم گشت از شما که بهای شتر مرا از بی حکم بن شمام بگیرد و برساند قریش چون خصمی ابو جهل را با رسول خدای میداد
 سبزه او را گفته است و از او اینکار تواند ساخته شد پس راتسی نبرد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و حاجت
 خویش اطمینان داشت رسول خدای بی توانی برخواست و اراشی را برده است و بر سرای ابو جهل آمد و در بگفت
 مردم قریش بلیقن از دنبال فرستاده اند که آنقدر راه نسته خبر باز آرد چون آمد بر رسید ابو جهل را دید که از خانه
 پیرن شده و پیغمبر صلی الله علیه و آله با او گفت بهای شتر اراشی را باز ده پس زوی ابو جهل از رنگت بگشت و

و فرج او

وقایع بعد از سقوط آدم تا نبوت

بی آنکه سخن کنند بخانه در رفت و زربیا و درو را شمی را بداد و فرستاد و قریش باز آمد و گفت چیزی عجب دیدم در آن سینه
بیان کرد و زمانی در بر بنیاد که ابو جهل بر سید با او گفتند آن چو افتاد ترا که بین آسانی سخن محمد را پذیرفتی گفت سوگند
با خدای که چون او در بگفت خوبی عظیم در دل من جای کرده چون از خانه سر بردم شتری عظیم بفرز سر خود دیدم که
بان سر و دندان سپنج نخلی ندیده بودم و چنان بود که اگر سر از حکم او بر میآید تمام مرادیم در میکشید و دیگر چنان افتاد که
روزی رکانه بن عبد یزید بن ماسم بن مطلب بن عبد مناف که بنیروی تن و قوت بدن شناخته بود و میخواست
قریش با او برابری نتوانست کرد و شعبی از شعاب که با رسول خدای دو چار شد آنحضرت فرمود ای رکانه
از خدای ترس و به آنچه تو را میخواهم اطاعت کن رکانه گفت اگر دادم سخن بصدق سخن کنی اطاعت خواهم که بنویز
اگر خواهی با تو کشتی گیرم و کار مصارعت کنم اگر غلبه کنم سخن مرا بپذیر رکانه از این سخن در بجنب شد و از بگریختن ازین
پس رسول خدای پیش شده او را بگرفت و بخت آسان او را بر زمین گفت رکانه گفت دیگر باره اینکار باید کرده دیگر
باره آنحضرت بزمینش گفت رکانه گفت سخت عجب است که تو مرا بر زمین توانی زد و پیغمبر فرمود اگر ازین عجز چیزی ابرم
با من ایمان خواهی آورد رکانه گفت آن کدام است فرمود از بھر تو اندر حجت را میخواهم که بنزد یک آید و در حجت را پیش خود
نمایش آید و حکم داد تا بجای خویش باز شد و با انبیه رکانه ایمان نیاورد و میان قوم آمد و گفت ای نبی جبرئیل
سوگند با خدای که از محمد سحری دیدم که از هیچکس ندیده ام و آنقدر را بر ایشان بگفت و دیگر چنان افتاد که بیت
کس از مردم نصاری بخران چون خبر مسلمانان جسد را شنیدند بگم آمدند با حقیقت کمال را باز و آمدند پس نزد بیت رسول
خدای آمد سخن کردند و پاسخ شنیدند و کلمات قرآن را صفا نمودند و از شنیدن آنکلمات بگریستند و گفتند این همان
پیغمبر است که ما از کتاب پیش داشتیم و ایمان آوردند و قریش بد آنحضرت نکران بودند چون برخاسته و ساز
مراجعت کردند ابو جهل با جمعی از قریش بر سر راه ایشان آمد و گفت من هیچکس را مانند شما ابله و احمق ندیده ام که درین چنین
کذا شنید و با محمد ایمان آوردید گفتند ما مانند شما کار بر جهل کنیم و این آیت خدای در حق ایشان فرستاد و از او ای عظیم قانوا
آنچه آید از حق من زینا انا کما من قبله منسین یعنی چون قرآن بر ایشان خوانده شود گویند ایمان آورده ایم بدان زیرا که بر صده
است و از خدای رسیده و ما از این پیش از کتاب متقدمیم یعنی را دانستند بودیم دیگر چون این آیت بر رسول خدای فرود
شد که انکم و ما بعدون من فون اینه حسب جنتم انتم کما و اردون یعنی ای مشرکین به سئید که آنچه میرستید از بتان شما
خودشس و وزید و شما و بتان شما در خواهید شد بد و زخ از مشرکان ابن زبیری چون این سخن شنیدند بزد یک پیغمبر انگیر
آمد و گفت ای محمد که گفتی و زب الکتبه تو میگوئی جز خدای هر چه پرستیده میشود جای در دوزخ خواهد داشت چه
میگوئی در حق عزیر که بودش پرستد و عیسی را نصاری پرستش کند و ملائکه را قبله بنود ل عبادت کنند یا ایشان در جهم
خواهند بود پس خدای این آیت فرستاد و آن الذین سبقتم لغنم مننا نحن اولیک عینا بعدون یعنی ایشان سابقه
خفایت مخصوصند و بخت بشارت یافته اند و از آنان نیستند که بد و زخ در دوزخ اما از آنوی چون ابو جهل این آیت
شنید در میان قریش بانگ برداشت که ای مردمان محمد خصومت خویش را آشکار کرده و خدایان ما را دشنام گوید و
ما را دیوانه خواند اگر کسی او را بقتل رساند صد شتر مرغ موی و هزار اوقیه زرد بود و هم عمر بن خطاب حاضر بود گفت یا ای کرم
اگر راست گویی من اینجاست بسای برم ابو جهل گفت بلات و عزیزی که راست گویم و عمر را بانه روم کعبه برد

۶۷۲

انگیر

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۶۲۴ و سبب آنکه اعظم صنایع بود بر این سخن گواه گرفت پس عمر تیر و کمان برداشت و شمشیر جلال کرد و بغیرم قتل رسول خدا
 زده بر گرفت و در راه با نعیم بن عبد الله التمام باز خورد و او نیز از نبی هدی بود که اسلام خود را از عمر پوشیده میداشت
 با بجه نعیم با عمر گفت یکجا میردی گفت از بجه قتل محمد بیرون شده ام نعیم گفت نخواست بدان که اینکار از تو ساخته نشود و اگر
 هم توانی اینکار بیای بر داری جبهه المطلب چو نه زمین باشی عمر گفت مگر تو را در دل است که متابعت محمد کنی اگر در
 چنین است نخواست کار تو را بسای برم نعیم گفت بگردن پران خویشن نیستن کم و بهمه راه عمر تا ابطح آمد و در آنجا بود
 که ساله را از بجه بیج دست و پای بسته بودند چون خواستند کار در بنای او بگذارند سخن آمد و گفت یا الله درین راه
 پنج راجل رسانند یعنی خودم ای شهادة ان لا اله الا الله و ان محمد ارسول الله پس از اینحال دهنش در مروان افتاد
 و دست از آن کو ساله برداشته عمر با خود گفت کاری بزرگ پیش آمده است زود تر باید محمد را از میان برداشت
 از آن پیش که کارش مستوار کرد و در برداشتی عمر بنیونزت را خواب دید با بجه عمر از آنجا بگذشت با سعید بن ابی وقاص
 دو چار شد سعید گفت مانای عمر با تیغ انچه است بکجا داری گفت بقصد قتل محمد میروم سعید گفت آیا بعد از قتل محمد
 توانی بود عمر گفت اگر دل تو بسوی اوست بگو تا نخواست کار تو را کفایت کنم سعید گفت از من نزد یکتربی با تو باشد اگر تو
 کار را در کفایت فرمای گفت آن کیست سعید گفت خواهرت فاطمه و شوهر او سعید بن زید بن عمرو بن نفیل این هر دو سگ
 شده اند و بر دین محمد باشند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است سعید گفت بدین فهم کن که ایشان بیخه تو خود
 عمر از آنجا قصد خانه خواهر کرد و بدر خانه او آمد در آنوقت جناب بن ارت در خانه فاطمه بود و سوره مبارکه طه
 بدومی آموخت زیرا که هر گاه سوره فرود میشد جناب بدو میرد با بجه عمر گوش فرا داشت و با یک جناب برآید
 پس در بوقت چون ایشان بدانستند عمر است جناب بگریخت و در بیخه نهان شد و فاطمه صحیفه که بر آن سوره
 مبارکه طه مرقوم بود در زیر زانو نهفت پس در بکشودند تا عمر در آمد و نخواست نشست و بفرمود تا کو سفندی حاضر کرد
 و آنرا بدست خویش فرج کرد و حکم کرد تا از آن بریانی ساخته بیاوردند و خوردن گرفت و سعید و فاطمه را بخورد
 و دعوت نمود ایشان گفتند که ما پیمان نهاده ایم که از بیخه تو نخوریم این سخن کمان عمر را بقیس پیوست و گفت این
 با نکت چه بود آن کلمات چیست که از آنجا بگوئس من رسید ایشان گفتند ما خود با یکدیگر سخن میکردیم عمر در خشم
 و بر خاست و سعید را گرفته همی زد و گفت دین پران خود را گذاشته شریعت محمد گرفتید فاطمه بر خاست و گفت
 ای عمر اقرب الناس علی هواک آیا مردم را بهوای نفس خویش میزنی و پیش شد که شوهر را از دست بردار
 و در عمر لطمه بدوزد چنانکه سرش شکست و خون بدو بد پس ایشان گفتند ای عمر چندین خبکت و جوش کن که ما دین محمد
 گرفته ایم و اگر جان بر سر دنیا کنیم باز کردیم عمر نشست و دلش بر جرات و زحمت خواهر سوخت و اگر در ایشان شد
 پس بعد از زمانی گفت انصحیفه که عادت میکردید بمن آرید تا بنگرم فاطمه گفت مرا ایم است که انصحیفه تو مسپارم تا ما
 پاس حشمت آن نداری عمر سوخته بود که در این بگم در این سنسکام فاطمه طبع در اسلام عمر بست و گفت لا اله الا الله و
 اگر خواهی غسل کن تا مس انصحیفه توانی کرد و عمر نما چار غسل کرد و نماز آمد و آن صحیفه گرفت و سوره مبارکه طه را بخواند و چون
 بدین آیت رسید و ان محمد با نقول فانه یعلم الله و انضی عمر بگریست و گفت چه نیکو کلامی است چون سخن بدینجا
 کشید جناب بن ارت از بیخه بیرون شد و گفت ای عمر امید دارم که تو بد دعوت پنجه مخصوص شده باشی زیرا که در پیش

این صحیفه است
 که در آنجا
 نوشته شده است

و طایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

شنیدم که آنحضرت فرمود **اللهم ابد لنا سلاما باي انكلم نبي بشاه او بعمر بن الخطاب** الله انتم اي عمر بعد كن كذا
 عمر گفت ای جناب مرا ولایت کن باز رسول خدا می فرمود ایمان آوردم جناب گفت آنحضرت با جمعی از مسلمانان در خانه
 جای دارد و بروایتی در دار ارقم با بچه عمر شمشیر خویش بر بست و از دنبال جناب راه سپرد و در راه با گروهی از
 نبی سلیم دو چار شد و ایشان را با او خصوصی بود پس گفتند ای عمر نیکو آن باشد که در این تجانه در آنی تا اقسام در میان
 ما حکم کنند پس عمر با ایشان به تجانه در رفت و در برابرت با ایستادند تا گاه از میان بت باقی نماند و او این
 الذی درت انبؤه و الهدی بعد ان فریم من قریش فهدی سئول من عبد الجاهل و یسئله لیس الجاهل و یسئله
 ما یغیبنا فاضیر ابا حفص قللا انه یا تکت بن فوق بن اربی عدی هم انجدیش بر یقین عمر میفرمود و از آنجا پیرو
 شده در صحرای حمزه آمد و در بکوفت و در نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله علی و حمزه و ابو بکر و بعضی دیگر از مسلمانان
 که سفر حبشه کردند حاضر بودند چون بانگ سندان شنیدند کین بر پس در رفت و از شکاف در عمر با شمشیر نبراست
 پس باز آمد و خبر باز آورد حسره بار رسول خدا می گفت فرمان ده تا در کشتاید پس اگر بخیر آمده است مبارک است
 و اگر نه با همان شمشیر که با او است سر از تنش بر گیرم پیغمبر فرمود تا در بکشند و خود پیش شده سخت عمر را در یافت و با او
 او را گرفت و گفت ای عمر اگر کسب آمده خوب و اگر نه روی سلامت یعنی عمر عرض کرد یا رسول الله از بصر آن آمده ام
 که کیش مسلمانان کیرم و کلمه توحید بر زبان رانند پیغمبر صلی الله علیه و اله از اسلام عمر چنان شاد شد که میانگت بلند
 گفت و آواز تکیه آنحضرت را صاحب شنیدند و همه یکجا تکیه گفتند و با استقبال عمر سر برود شدند نگاه عمر گفت یا
 رسول الله کافران لات و عزی را اشکارا پیش کنند چرا باید خدای را بنهانی ستایش کرد پس آننگت که بر کوفت
 و حمزه از یکجا شب پیغمبر و ابو بکر از طرف دیگر و علی علیه السلام از پیش روی و اصحاب از دنبال روان شدند و عمر با
 شمشیر خویش از پیش روی آنحضرت می رفت و از آن سوی بزرگان قریش چنان می پنداشتند که عمر رسول خدا می را
 آسبی خواهد رسانید تا گاه دیدند که از پیش رسول خدا می با شمشیر حایل کرده می آید گفتند بان ای عمر بر چه کوفت
 یا رسول الله ایمان آوردی و اگر کسی از شما بنا لایقی خویش کند با همین تفیش کفر کنم و این شعر گفت مالی اراکم
کلکم قیام انکم و انکبان و انکبان قد بعث الله لنا امانا محمد قد شرح الاسلام حقا و قد کتب الاضمانا
عنه النحال و الاغانا پس کافران از عمر وحشم شدند و آننگت او کردند و عمر نیز به پشتوانی علی علیه السلام با ایشان
 او نجات و آنحضرت را از کعبه بگنا کرد و رسول خدا می با مسلمانان دو کلمت نماز بگذاشت و باز خانه شد و اسلام عمر را
 نیز بر بیک کوفت روایت کرده اند بنامانین قصه قهارا قهارا با بچه عمر بعد از اسلام بد خانه ابو جهل رفت و در بکوفت ابو جهل
 بانگ سندان شنید بیاید و در بکشند و گفت سر جها و آنها از مخرج حاجت مزایا کردی و بدینجا شدی عمر گفت ای عمر
 تو را گهی و سم که ایمان بخدای و رسول آوردم ابو جهل وحشم شد و در بر روی او بست و گفت فحک الله و فحک ما یست
 و دیگر چنان افتاد که روزی رسول خدا می در مسجد الحرام جای داشت و گروهی از مستضعفین اصحاب مانند جناب و عمار
 و ابو بکر و جمعی از اشراف ایشان در نزد آنحضرت نشاند بودند و ایشان مردمانی مسکین و تهیدست
 بودند و سامانی لایق و عشیرتی در خورند داشتند که از قریش بعضی با بعضی می گفتند آیا اینها هستند اصحاب محمد که خدا
 از میان ما جداست و همی سخن میفرمودند و از روی تکیه و تمیز به آنحضرت نکرستند تا گاه بار رسول خدا

این سخن است
 در کتاب است

در کتاب التذکره

وقایع بعد از بسبوط آدم تا هجرت

۶۲۷

از جمله انسی غیبت آنحضرت فرمود بی خود را از انسیته و فرمود که خدای خلق کرد فاطمه را از نور خود و از آن پس که آدم خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را بر او جلوه داد گفتند کجا بود فاطمه فرمود در تحت ساق عرش نشسته اند و با عرض کردند خوش خور و فی او چه بود فرمود تسبیح و تهلیل و تحمید خدای انگاه فرمود که خدای دوست داشتند او را صلب من بادی کند پس او را در بهشت بلسی بر او روان سبب را حیریل علیه السلام من آورد و گفت این پسر است که خدای از بهشت بسوی تو فرستاد من آنرا گرفتم و بر سینه نهادم گفت خدای فرمود آنرا بخور چون شکم فتم نوری از آن ساطع شد که بر رسیدم گفت چیست تو را ترس و بخور که این نور فاطمه است که شبعت خود را از آنش دور میکند باز میدارد و دشمنانش را از هب خود و نام آنحضرت در آسمان منصوره است و از آنجا است که خدای فرماید و میفرماید المومنون غیر الله یضربون فی الارض فی غیر فاطمه بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر در آسمان آنحضرت را نوریه و سوره انعامه گویند و نقش نگین آنحضرت من الموه کلین بود و او اشرف است از هر چه پیدا آمد مع القصد چون خدیجه علیها السلام بخانه رسول خدا آمد زمان قریش آغاز یکاکی نهادند و از او کناره جسته و خدیجه از تنهایی وحشت میداشت تا انگاه که فاطمه علیها السلام استن شد و آنحضرت در شکم با مادر همی حدیث کرد و او را صبر همی فرمود و خدیجه انصورت را پوشیده میداشت تا انگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او وارد و آنحدیث بشنید فرمود ای خدیجه با کسیت که حدیث کنی عرض کرد که من چنین که در بطن منست با من سخن کند فرمود اینخدیجه انیک حیرت مرا خبر میدهد که آن دختر کسیت ظاهر میمون و زود باشد از نسل او آمده بی با دید شوهر که خلفای ارض باشند با خود بسینگونه خدیجه روز بگذشت تا هنگام ولادت آنحضرت فراز آمد پس بسوی زنان قریش کس فرستاد و تا حاضر شوند و او را در وضع حمل معین باشند ایشان در جواب گفتند ما نزدیک تو نخواهیم شد زیرا که تو سخن ما را و قبیله ما را بجای آنجا میستیم بواسطه درآمدی خدیجه مخزون گشت در این هنگام چهار زن بلند قامت که بیدار زمان نبی ما شوم بودند از در درآمدند و خدیجه از ایشان بر رسید یکی از میانها گفت ایخدیجه منم ما فرستادگان پروردگار تو ایم و خواهران تو ایم پس کی گفت من ساره ام و آندیگر آسیه و سیم مریم و چهارم خوابه موسی عمران است خدای ما را از بهر خدمت تو فرستاده است و هر یک بجای او در کنار خدیجه درآمدند و فاطمه در وقت جمعه سیم جادی الاخره ظاهره و مظهره متولد گشت و نوری از آنحضرت ساطع شد که شرق تا غرب را فرو گرفت و خانهها که نمودار شد پس ده تن حور در آمد و هر یک را طلشی از بهشت و ایرقی از لال کوشید دست بود پس آنزن که در پیش روی خدیجه جای داشت فاطمه را غسل داد و در وقت صغیر که از شکم از فریاد تر بود بر آورد و آنحضرت از آن محبت فاطمه سخن آید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله صلی الله علیه و آله و ان علی سیدنا و هبیا و اوله بی سادات الا نباط پس سلام کرد بر روی آن جمع و هر یک را بنام بخواند و بر روی او تسبیح فرمود و انگاه حور العین و اهل آسمانها بعضی مرخصی ابولادت آنحضرت بشارت دادند و نوری در آسمان پیدا گشت که فریستگان دیگر دیدار کرده بودند پس آنزمان با خدیجه گفتند خدیجه یا خدیجه ظاهره مظهره که میمونه بزرگ فها و بی سلماتها پس خدیجه آنحضرت را بگرفت و بدان شاد شد و پستان در دهان مبارکش نهاد و فاطمه علیها السلام هر روز نیک همی میباید و قصه های آنحضرت

نورانی که از آنحضرت ساطع میگردد

انسانند در کتاب ثانی هر یک در جای خود مذکور خواهد شد صلی الله علیه و آله و سلم و بیها و علیها و غیرها
در آمدن رسول خدای شعب بوطالب شش هزار و دویست و ده سال بعد از بسبوط آدم بود

وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

خوردنی خیری بسبب فرستاده او را رحمت میکردند اگر از مردم شب کسی بیرون میشد و بروی دست می پاشیدند
 در غراب و شکجه اش بهلاکت میزدند و زحیمی حکیم بن غرام بن خویلد بن اسد از بهر عجزش خدیجه بنت خویلد که در
 سرای پیغمبر صلی الله علیه و آله بود خواست مقداری خورونی بدیگت پس شتر را از شیباء خوردنی حمل کرده
 با غلام خویش برداشت که بسبب ساند در راه ابو جهل با او چار شد و مهارش ترا بگرفت و کشت تو از پیمان
 سر بر تاشی و اینک خوردنی بسبب فرستی ترا با همین طعام میان قریش بودم و رسوا کنتم در این هنگام برادر ابو جهل ابو
 النختری بر سید کعشای برادر من ازین مرد بدار طعامی از عجمش نزد او بوده اکنون بدور ساند ابو جهل کعش
 حاشاکه دست بدارم و این مرد و با هم در او بخشد و کار بجای که رسید ناگاه ابو النختری را استخوان چانه شتری بدست
 آمد و آنرا بر سر ابو جهل زد و تا خرویشخت و بر ابو جهل صعب بود که این قصه را با رسول خدای بر ند از قصه حضرت علیه
 السلام چنان عبور داشت که ایشانرا نکوست و دیگر ابو العاص بن ربیع که داماد رسول خدای بود شتران
 از گندم و خرما حمل داده بسبب میزدند و میزدند و از آنجا است که رسول خدای فرمود ابو العاص حق الامادی را بگذارد
 مع بقصد سه سال کار بدینگونه میرفت و گاه می افتاد که فریاد اطفال بنی عبدالمطلب از سورت جوع بلند بود و بعضی
 از شترکین از آن پیمان شیبان شدند هشام بن عمرو بن حارث بن حنیب بن نضر بن ملک بن جسل بن عامر بن لوی که در
 قبیلہ خویش مکانی بسزا داشت با فضل بن شعم بن عبدمناف از سوی او سپر را در بود گاه گاه شتری از خوردنی
 کندم و سپرهای دیگر حمل داده بخمار شب می آمد و بجای شتر را بر کرده او را بمیان شعب را میگردانید بدینگونه روزگاری
 بود ناگاه روزی نزد زهیر بن ابی امیه بن مغیره بن عبدالمطلب بن مخزوم آمد و کعشای زهیر را در تو عا که و شتر عبتند
 المطلب است چگونه رضامیدی که نیک بخوری و پوشی و زنان بکلیح کنی و خاله های تو در شعب بدین شیئی روزگاری
 بر ند و تو در این کار اجابت ابو جهل کنی سو کند با خدای که اگر ایشان خاله های ابو جهل بودند تو او را بدینکار دعوت میکرد
 اجابت تو میکرد و هشام کعش من کین پیش منم چه تو انم کرد اگر توانی کین و دیگر با من بار کن هشام گفت آن منم زهیر فرمود
 سستی با بد پس هشام بن عمرو بن عدی آمد و کعش چگونه راضی شده که قبیلہ ما سندان اولاد عبدمناف هلاک شوند مطم
 کعش من کین پیش منم چگونه نقض عهد کنم کعش تو شایستی من زیرا تو ام کعش ثانی پیدا کعش آن نیز زهیر بن ابی ربه
 است مطم کعش چارمی پیدا کن ناگاه هشام بن عمرو ابو النختری آمد و این قصه را با ابو جهل ابو النختری کعش از بهرین
 کار پنجه بست ناگاه هشام بن عمرو بن الاسود بن المطلب بن اسد آمد و او را نیز با این سخن عهدستان کرد پس
 شب ناگاه هر پنج تن در فراز که یکدیگر را دیدار کردند و پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بر ند و زهیر کعش
 من در آن سخن نخستین سخن خواهم کرد و صحیحاه دیگر که صنادید قریش کعبه فراموش شدند زهیر با مدوشت
 نوبت طواف کرد ناگاه بمیان مردمان آمد و کعشای اهل که ما همچنان طعام خوریم و جامه پوشیم و زنان بکلیح
 آریم این کی روا باشد که بنی ما شتم بدین رحمت روزگار بر ند تا بهلاکت آیند قسم بخدای که از پانسی نشینم تا آن صحیفه
 فاطمه ظالمه را بر ند زم ابو جهل چون اینکلمات بشنید کعش سو کند با خدای که سخن بگزدب کنی و تو توانی آن صحیفه را
 دیدن ز معه بن اسود کعشای ابو جهل قسم بخدای که تو در و نکلوی ما از سخت بخارشش این صحیفه رضانداده ایم ابو النختری
 کعش ز معه راست میگوید ما راضی بدین کتابت نبودیم مطم بن عدی کعش شاهر دور است میگویند و هر که خرد

جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

گوید دروغ گوید و ما پیراییم از او و از آن کسی که این صحنه نگاشت ابو جهل گفت بذا امر قضی غلبت تشویر قبه بغیرہ الامکان یعنی
 این امر است که در شب ساخته شده است و از اینجا در میان قریش سخن برداد کشید و هر کس چیزی گفت در این هنگام
 با جمعی از مردم خود از شعب بیرون شده بکعبه اندر آمد و در آنجمن قریش نشست ابو جهل همان داشت که او از رحمت و رحمت
 در شعب برده صبرش اندک شده و اکنون از بهر آن آمد که محمد را تسلیم کند و ایشان در اقبال آرزو حکم صحیفه را بر گردانید
 ابو طالب سخن آغاز کرد و گفت ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست برادر زاد و دام محمد صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که خدا
 ارضه را بدان صحیفه بر گماشت تا قوم جو رو ظلم و قطعیت را بخورد و نام خدای را بجای گذاشت اکنون این صحیفه را حاضر
 کنید اگر سخن بصدق کرده است شما را با او چه جای سخن است از کید و کینه او دست باز دارید اگر دروغ گوید
 هم اکنون او را تسلیم کنم تا مقتول سازید مردمان گفتند نیکو سخنی است پس بر پشتند و آن صحیفه را از آسمان جلا سنجیدند
 و بیاد زدند چون بر گزیدند تمام را ارضه بخورده بود جز لفظ لیکن اقمم که در جاهلیت بر سرنا هم می نگاشته اند چنان
 ازین پیش گفته شد با سب و چون مردمان این بی بند شرسار شدند و سر را بزرگ کردند جز ابو جهل و چند تن که چنان
 کار سخت داشت و می گفت لعن محمد و خا هم گوید ابو طالب میان سار کعبه درآمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و
 قطع ارحامنا و استحل ما حرم علیہ بنا مع القصة از میان مطعم بن عدی دست یازید و آن صحیفه را بدید و گفت ما پیراییم
 ازین صحیفه قاطعه نگاه ابو طالب با مردم خود شعب مراجعت فرمود و روز دیگر با داد آن بیچ تن با اتفاق جمعی دیگر از
 شعب رفتند و بنی عبد المطلب را بگذاوردند در خانه های خود جای دادند و از اول محرم سال هفتم هجرت که آنجا است
 رفته بودند تا آنوقت سه سال تمام بود ابو طالب این شعرا و تنجید آن بیچ تن فرماید که در خرق صحیفه اقدام نمودند
 اذ ان علی بن ابی طالب منسج رثا علی ما بینم و الله بالناش ازود فخریم ان الصحیفه مرقبت و ان کل ما کم رضیه الله مقصد
 جزای الله ربهط یا بچگون تانگوا علی غلامی نیندی محرم ویرکند شود اندکی خطیم آنچون کاتیم مقاد و درین ششم خود آنچه
 اعان علیها کل صمیر کانه اذ انما شسی فی زرف الذرع اجرد جری علی علی الخلوب کانه شهاب بچون قاشن شود
 قضوا ما قضوا فی تسلیم ثم صبحوا علی قیل و ساعیر الثامس رقد ثم رجوا اسئل بن سبطار و اجما و سار او بکر با و محمد
 و از پس این واقعه غلبه عم بر مردم روم افتاد و مشرکین عرب بدان شادی که دند که مردم روم که از اهل کتاب بودند
 مغلوب شدند و این از برای مسلمانان فانی بست چو ایشان نیز از اهل کتابند و سوره مبارکه الم غلبت الروم بدین
 و تفصیل این قصه در ذیل داستان خسرو پدید مردم شدمع اسکلیت مشرکان بعد از آنکه رسول خدای از شعب
 بیرون شد هم بر این حقیقت بحث چندانی نداشتند از خصی آنحضرت خویشین داری بخوردند روزی امین بن خلف
 بن عبد مویب بن حذافه بن حجج بر رسول خدای گذشت و آنحضرت تراشتم کرد و سخن کرد و غم نمود پس خدای این سوره مبارکه
 در حق او فرستاد و لکل تمزق لمرزة الذی جمع ما له و عدو یعنی و ای بر هر عرب کنند و غیبت گویند آنکسی که کرد و مال را بر
 شود تا آخر سوره فرو شده و دیگر چنان افتاد که جناب این ارت که مردی شمشیر کرد و شمشیری چند از عامس بن و اعلی گرفت
 و صیقل کرد و بسازد و چون دست نزد ایشان طلب کرد عامس گفت ای جناب تو کان داری بوعده محمد که بشند
 خوابی یافت و چنان دانی که در بهشت هر چه خواهی از زره سیم و ثیاب خدم بدست تو افی کرد و سو کند با خدای که
 تو در نزد خدای پیش از من مکانست نداری لا حرم من نیز در بهشت خواهم بود بگذارد این مبارک و در بهشت از من بگیرد

سبط المصنف
 مرد از سن درین
 چون نطق از چشم نام
 کوی است در کتب
 خبر و بزرگ صحیفه
 رقصه کنایه ای است
 او تنجید باشد نفس پاکت
 باید آتش و قدر کبکون
 از زمین آتش را و نصیر
 بخوابند

دقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

سامان سن در آنجا از تو افزون خواهد بود پس خدای این آیت فرستاد و فرمود که ای کفر با ما تبارک قال لا یؤمن بالله
 وکذا اطلع العیاب ام الخذ عند الرحمن خذوا کلامکم منکم ان یقول و یقول من العذاب کذا و یقول و یقول و یقول و یقول
 یعنی آیا دیدی خاص را که برایشی با کافر شد و گفت در بهشت مرا مال و فرزند دهند آیا بر عیب ما کرده است یا از خدا
 پیمان گرفته نه چنانست که او دانسته زود بنویسیم آنچه میگوید و عذاب او را پیوسته میکنیم و از او باز میگیریم بر کن زن
 فرزند مال او را در قیامت او را تنها در می آوریم و دیگر چنان افتاد که روزی او جهل با رسول خدای گفت ای محمد زبان
 از دشنام و شتم خدا این عیبند و اگر نه نیز خدا را که بصفاست کمال ما میسب خواهدیم کرده بجای خواهیم گفت پس این آیت
 آمد و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عذوا بغیر علم یعنی دشنام گوید این تبارک که ایشان پیش می کنند که
 ایشان ما سزا گویند خدا را از روی ظلم و نادانی و از آن پس پیوسته صلی الله علیه و آله سب آنها ایشان نکرد و دیگر چنان
 افتاد که ابی بن خلف پاره از استخوان پوسیده بست کرده نزد یک رسول خدای آمد و گفت ای محمد تو کمان کرده که
 خدای این استخوان پوسیده را در قیامت بر می آید زود آنرا در دست فشار کرد چنانکه خورد و نرم گشت پس بر سینه
 آن نبوی آنحضرت چون غباری بر رفت پیغمبر فرمود من چنین گفته ام به ما خدای این استخوان را تو را در قیامت منی آنخیز
 و هر دو را در دوزخ می افکند پس این آیت فرود شد و فرستاد و فرستاد خلقه قال من غی الطغام و بی و بی استخوان
 گفته را از بهر ما مثل کرد و فراموش نمود و فریش خویش را گفت کیست زنده کرد انداخته آنها را فرسوده تبارک
 قل یحیی الذی انشا اول مرثه و هو کل خلق عظیم بگو ای محمد زنده کرد آنده کسی که میا فرید او را سخت بار و از عدم بوجود آورد
 و او همه آفرید با داناست دیگر چنان افتاد که ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن عبد یغوث و اسود بن مطلب و عاص
 بن قیس نزد یک رسول خدای آمدند و او را همی استنزه کردند و گفتند ای محمد ما از این چاشکاه تا نیر و زور و قدرت بنامه ایم
 ازین عقیدت باز نشدی و گیش که شتکان خویش من نکرستی تو را زنده نخواهیم گداشت رسول خدای از سخنان سخره
 ایشان غمخنده و حزن شد و بجان آمد و شرکان از آنجا برانگنده شدند و هر یک و ایهیه عرضه هلاک شدند و ولید بر مرد تیر کرد
 بگذاشت و از زنده تیر خاری در پایش نشست از جای خلیفه چندان خون بر رفت که بر دو عاص بن وائل بر شعی خیزد
 داشت تا گاه سنگی از زیر قدم او بر رفت و او از گوه در افتاد جان سپرد و اسود بن عبد یغوث پذیره فرزند خود را
 از شه پرورن شده در سایه درختی فرود شده پس جبرئیل میاید و سر او را همی بردخت زود او با غلام خویش می گفت که
 با من چنین کنند و غلام کس نمیدید تا او هلاکت رسید و اسود بن مطلب را که نفرین کرده رسول خدای بود جبرئیل
 سبری بر روی او برد که از هر دو چشم نابینا گشت و زنده ماند تا مرگ فرزند پدید و از قنای او بر رفت و عاص بن
 قیس مای شوره خورد و عطشان گشت و از آب خوردن نتوانست خویش باز داشت چندانکه شکرش تیرا کید و آنچه
 در پاره از روز هلاک شدند و شکام مردن همی گفشد خدای محمد را گشت پس جبرئیل نزد یک رسول خدای آمد
 این آیت آورد و انما کفینا ک استنزه من یعنی بدستیکه از تو گفت کردیم سر استنزه کنند کار او دیگر قصه های شرکان
 عرب را در خصی رسول خدای انشا الله و کتاب ثانی در ذیل استان هجرت آنحضرت مرقوم خواهد داشت

جلوس باو تین ماه میان در حیره شش هزار و دو سیت دوازده سال بعد از سقوط آدم فرمود
 چون روز کارایاس بن قیس طائی بجای رفت دولت او سپری شد خسرو پاره نیز که در این وقت ملک الملک را
 ۲۱۱

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

بود و او تین ماه میان بن فدر بندار هندی را که از بزرگان درگاه و صنادید سپاه بود سلطنت حیره بر کشید و مشهور
 حکومت آن اراضی را بدو سپرد و در این بنظم و نسق لشکرت پرداخته و خراج را همه ساله بدرگاه پرویز فرستاد و در سال
 چهارم سلطنت را در رسول خدای صلی الله علیه و آله از که بدینجا بجزرت فرمود و مدت پادشاهی او هفت سال
 بود و ازین پس ذکر ملوک حیره انشاء الله در کتاب ثانی مرقوم خواهد شد

۶۲۳
 شرح القصر

ظهور شق القمر بدست پیغمبر صلی الله علیه و آله شش هزار و دو سیزده سال بعد از سبوح آدم بود
 چون نام تو صلی الله علیه و آله بلند شد خصمی آنحضرت در قلوب قریش عظیم گشت لاجرم روزی ابو جهل را بو بکر بن ابی
 عبور کرد و گفت شنیده ام که تو بجز روزه مردم خویش را فرایم کرده و بیگانهی خدا در رسالت خویش دعوت کنی و کار
 از آن بگذشت که ما دیگر از زم او بداریم سوگند بلات و غزی که فردا با جماعتی از قریش حبیب بن مالک را پذیرد خواهیم
 داد و با باطل خواهم آورد تا نبی باشم را حاضر کند و با تخر از در مناظره بیرون شود بهمانا حبیب تمامت علوم و حکم
 و خیران توانست و تخر نتواند با او سخن کرد آنجا که غلبه حبیب را افتاد و چیزی او و مردم او را با شکست غایب دانگم و روی
 محمد را و اصحاب او را با سپاهی و خاکستر انباشته سازم تا ای ابو بکر تو بر جان خویش تبرس که من بر تو همی تبرس
 ابو بکر گفت انشاء الله بجز خواهد بود و از آنجا بزد پیغمبر آمده کلمات ابو جهل را بگفت در اینوقت جبرئیل بصورت خویش فرود
 شد و بر فراز سر رسول خدا را بستاد و او را هزار بار بود و هزار سر و دهان و هزار زبان و با هر یک می گفت السلام
 علیک یا محمد السلام علیک یا رسول الله خدای تو را سلام میرساند و میفرماید قسم بفرست و جلالت خودم که من بخودم
 از تو خلق نکرده ام سیم کن که من با تو ام سوگند بفرست و جلالت خودم که بدست تو از بجز حبیب بن مالک بجزه اشکافانیم
 که بر ملوک جهان فخر کنی و رقت و مکانت تو معلوم کرد بدین ای محمد که حبیب را و ختر نیست که او را سمع و بصود
 و پای بجای نیست و اند ختر را با این عباس که مردی از عربت مخلوبه ساخته و او چون از حال ختر آگهی ندارد می طلب
 زفاف کند و حبیب کار او را بماطله کرد از داکنون در خاطر داد و که آن ختر را بگم حمل داده بدور کعبه طواف دهد و از آن
 زهرم بچشاند و از خدای خواهد که او را شفا دهد و هم این سخن حبیب گفت است که این دختر را بنزد محمد میرم و میگویم تو
 برائی که من پیغمبر خدایم اگر این سخن بر صدق کنی از خدای خویش بخواه تا او را شفا دهد و زود باشد که او با جهل هزار
 از قبایل عرب در که حاضر شود و تو را طلب کند سیم کن که کار بر مراد تو باشد مع القصة حبیب بن مالک در میان قبایل
 عرب سخت بزرگ بود و همه اقوام عرب در مکانت بزرگی ضیاع دند و در این هنگام که وقت حج در رسیدن قبایل
 بود چهل هزار مرد از حمیر و دیگر اقوام با حبیب و مردم او بنوی کعبه می آمدند پس ابو جهل با اتفاق جمعی از مشرکین روز دیگر
 با استقبال بیرون شدند و بدانجا که حبیب نزول کرده بود رفتند و رخصت با حاصل کرده بر او درآمد و حبیب بر سر
 از سیم مذسب جای داشت و دستاری انحر بر سر تنه تاجی بر آن نصب کرده بود و این هنگام صد و شصت سال عمر داشت
 با بجز حبیب بزرگان قریش را تخریب و ترحیب کرد و ایشان نزد او شکایت آنرا کردند و نباید از میان عمر بن مسلم
 امیکان تو پناه مردمانی و ما امروز پناه تو آورده ایم تو میدانی نبی باشم اهل حرم اند و صاحب شرف ما را در نزد تو
 ایشان سخن طسیت اما در میان ایشان جمعی با دیده آینه که بعد از پروردگار در کرم تربیت او کرده نیک فدایان ارباب ایشان
 میکی و ما را از عبادت ما صنام باز میدار و میگوید من رسول خدایم و بر سفید و سیاه میجویم و دقت باشد که نظر را

و کما بعد از سبوط آدم تا هجرت

میگردد و سبوط جبرئیل بر من آمده داد و امر و نواهی آورده ایملکت نیکو آنست که تو با ما با طبع آتی و او را حاضر سازی باید ۶۱۲
سخن گویی و مقهور فرمائی تا ازین پس در فرود آید حبیب گفت چنان کنم و غیره شراب و طعام بیاوردند و از آنکه سبوط
بپرداختند پس روز دیگر مردمان را ندانند تا بر ششصد غلی مسافت کرده در ابطح فرود شدند و چهارست
گردید و حبیب در سر پرده خود جای کرده و بزرگان حوب را زمین و شمال خود نشستن فرمود و او بگردانندگان حاضر بود
بپدید بارشون خدای خیر آورد و آنحضرت فرمودیم دیگر باره پروان شو و کشف حال ایشان نمود و باز آتی در این گشت چون او بگرد
پردن شد او بجهل را نگریت که مردمان را بهی با خدمت حبیب دعوت نمود و چون حکمیر در آنجا سخن کرد و گفت ایستید
کریم پس چکن از خدمت تو سر بر نافت انبیک تامت قریش در خدمت تو حاضرند خبر نبی ما ششم و نبی عبدالمطلب اکنون
خبرهای تا ایشان را حاضر کنند حبیب فرمود تا حیل مردان بزرگان سخن در طلب ابو طالب پروان شدند و در سرای
آمده و در یکوفتند ابو طالب از خانه پدیده شده صورت حال را باز دانست و گفت شکایت بر حبیب شده و او را بیا کایا
که انبیک من از نه نال شاهی آیم پس آنجا حمت باز شدند و او را انکی دادند پس ابو طالب پسران آدم در دای شیت و کما
استمیل و طه ابراهیم و نعل شحیب علیهم السلام بر تن خویش راست کرده و آنچله از پیغمبری به پیغمبری رسید تا به ابو طالب
گشت و خدای میراث انهارا بهی محفوظ میداشت با کله ابو طالب جامه در بر کرده و بزرگان نبی ما ششم و نبی مطلب بر او
شده صفها بر از بجر ایشان بشکانتند تا بزویکت حبیب آمدند و بر او سلام دادند و او را به سبوتند و در پیش روی او
بنشستند و مردمان چشمها بر نبی ما ششم داشتند تا بدانند چه خواهد شد نخستین حبیب آخار سخن کرده گفت ای ابو طالب در
و شرافت شما هیچکس از عرب را سخن نیست جز اینکه اکنون مردم بطحا و بزدگان صفها شکایت از ظلمی مینمایند که در
میان شما نشود تا در دو گمان میکنند که بهتر است و هیچ پیغمبر نیاید جز اینکه او را معجزه رود مشین و دلیل حق بود و هم اکنون
نیکوست که این غلام از آن پیش که خود را به نبوت بستاید حجت خویش را آشکار کند تا مردمان ننگه بدو ایمان آرند و اگر
او را آیتی نباشد از آنچه خواهد زد و منع فرمایند و شما خود آکا بید که انکار جز با آیتی بزرگ بر او لا ابراهیم راست
نیاید تا مشرف و مسکانت شما در میان قریش شمار از سفکت و ما محفوظ داشته و آقا خود میدانید که اگر مردی در میان
عرب با دیده آید و خدایان شمارا دشنام گوید و شمار از جهالت صنام باز دارد و قتل او را واجب دارد ابو طالب گفت
ایملکت انبیر و نبی حجتی سخن نکند بلکه با اینچاعت گوید من رسول خدایم بشرط معجزه روشن و حجت مبرهن و شمارا سپردگان
عباده خالق سیاه و سفید و روز و شب و شمس و قمر میخواهم برای خیر دنیا و آخرتی شما نگاه گفت ایملکت تو را بپردان
بزرگد مشند تو سوگند میدهم که از انبیر مردمان پرشس کن که هرگز از محمد سختی بکند با صفا نموده باشند مردمان بگو گفتند که او
را استگوی و امین است جز اینکه چیزی آورده که حاصل آن نتوانیم کرد در اینوقت حبیب گفت من دوست دارم که او را
کنم و حجت او ما نیکرم ابو طالب گفت حاجب خود را سوی او فرست تا بدین سخن دعوت کند که او از بجز هیچ خطای کنی
نخند و برای بیسج جوانی حاضر شود و لجرم حبیب حاجب خود را بجا آمدن پیغمبر فرمان داد ابو طالب گفت بدر سرای خود بگو
کن و در سرای را نبی بگو و چون تخره پروان شده او را و پدار کردی بگو اعلام تو در آنجن حبیب تو را دعوت مینماید و حیل
گفت ای حبیب اگر محمد نژاد من بدین مجلس سر بر تابد برتست که او را که ما حاضر کنی ابو طالب گفت لال باش آنچه
هم دارد که حاضر شود با بگو حاجب رفت و در سرای پیغمبر بگفت و آنحضرت از خانه پروان شده حاجب چون او را دید

عظمتی

جمله دویم از کتاب دل ماسخ التوائین

عظمت از آنحضرت در دلش جای کرد که گفتش بر رفت پس از آنکه بزرگواران دست رسول خدا می درازیدند و گفتند
 ایستاده حدیثان حبیب بن مالک تورا مجلس خویش دعوت کرده است و احرام تو نیز در آنجا حاضرند رسول خدا
 فرمود بگو که در استیجاب و آنگهی ده که آنیک بر قاضی تو حوا اسم رسید پس حاجب پشت در رفت رسول خدا
 خانه باز شد و جانکه در خور آن در دزد بود و در بر کرده استمال بوی خوش بفرموده آنیک بیرون شدن کرد و خدیجه را
 بی کریمت و پیغمبر او را از کردیم باز میداشت در انبوت جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت خدای تورا سلام میرسان
 و میفرماید سوگند بفرست و جلال خودم هم کن که من با تو ام از زمین و شمال و خلف و امام تو می شنوم و می بینم
 و من در منظر بلندم پس گفت ای محمد خدای مرا بطاعت تو مامور داشته و با من صد هزار فرشته است اینک بوی
 فرزند دیده باز کن تا بگری رسول خدای بیالانگرسیت و صفهای طایفه را بید که بدست ایشان هر به اندازست که اگر
 مردمان نگرند از پای در افتند پس فرشتگان بر رسول خدای در و در فرستادند و آنحضرت جواب باز داد و نگاه
 جبرئیل گفت ای محمد بوی جماعت فریش و مردم پیغمبر فرمای و محبت خوش آشکار کن فرشتگان گفتند ای محمد خدای را بطاعت
 تو کاشته است در انبوت چیزی پیغمبر از فرج و سرور چون آفتاب درخشان گشت و بوی انجمن حبیب به سپار شد و نور و در آید
 در جمله اطفال و حیال که تباقت و فرشتگان در کرد پیغمبر می رفتند و بانگ تبلیل و تقدیس و پیغمبر فراداشتند و آنجا
 مردمان در انجمن حبیب انتظار رسیدن پیغمبر پرند و ابو جهل شعری چند بر غیر میخواند که این بیت از آنجمله است
 اعْتَادُوا فِضْلَ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ السَّاحِرِ الْكَذَّابِ مِنْ آلِ غَالِبٍ وَ حَبِيبٍ وَ ابُو طَالِبٍ نَبِيٍّ مَبْرُوكٍ شِعْرِي جِدَّ يُرَادُ
 و مردمان بناظر است ایشان در نظاره بودند و کفار خویش میخندند که محمد در این انجمن حاضر شود و در اصعب تر که مقتول فرم
 ساخت در انبوت پیغمبر رسید و نور و در آید در اخطار زمین و آسمان بر رفت و دیده ما همه بوی او شد و عظمها بر مید
 دلها در هم شد و مانند رسته یا قوت در آمد بکصد و نود تن از بزرگان قبایل در آن انجمن حاضر بودند جللی بر پای شدند و بی عبد
 المطلب از جای بکشد و رسول خدای بیاید و نشست خدای از آنحضرت استی در دلها جای داد که یکس را نیروی سخن
 مانند شتران نیز رخا کردند و اسبان مهیل بر نیار و در نازین وقت حبیب ابتدا سخن کرد و گفت ای محمد مشایخ عرب
 گفتند تو میکونی من از جانب خدای بر حاضر و با وی پیغمبر آنحضرت فرمود چنین است مرا خدای فرستاد و این حق را
 آشکارا کنم اگر چه مشرکین کرده شمارند حبیب گفت ای محمد از برای بر پیغمبری معجزه و محقق بوده است چنانکه نوح را سفینه بود
 و داود را آهن بدست نرم گشت و برابر اسم اقس سرد شد و عیسی مرده زنده کرد و آلکه و ابرص شفا داد و هر که تو گمان
 میکنی که پیغمبری معجزه چون دیگر انبیا بیاید تا مردمان بپذیرند رسول خدای فرمود چه معجزه میخواهی از بجز تو بیارم
 گفت میخواهم از خدای خویش بخوابی تا شبی تاریک بر ما در آورده چنانکه از تیرگی نور چرخ دیده شود انگاه تو بر
 ابو قیس بر پای شوی و قمر را آنکام که بدر تمام باشد آنگهی داوود در بوی کعبه و هفت نوبت طواف کند پس
 پس روی کعبه بجهه نماید آنگاه بوی جبل نبی در یک تو آید و با تو سخن کند چنانکه همه کس فهم کند و همه کس از دور نزدیک
 بشود آنگاه بحیب فرود رود و در نصف شده یک نصف از استین راست تو و نصف دیگر از استین چپ بیرون
 آید بوی مشرق و آنیک بوی مغرب برود آنگاه هر دو شتاب مراجعت کنند و با هم پیوسته صورت فر کرد
 که نور رسول خدای سخن تو بر صدق است و ما با تو ایمان آوریم ابو جهل چون این شنید برخواست و گفت ای حبیب
 ای محمد خدای تو را بر ما در آورده است

در خطبه

در خطبه

مسند دوم از کتاب اول با شرح اهل بیت

۶۲ همی رفتند و از شادی چهره با نمانان داشتند و مردان همی گفتند سوگند بخدا ای کعبه و زخم و مقام که ما هرگز چنین محزون ندیده ایم
 پس رسول خدای بجزای خویش باز شد و خدیجه آنحضرت را پذیرفته شد و گفت با رسول الله من سجزه تو را بر فراز خانه خویش بر خیز
 و دیدم و از آن عجز است که این چنین در شکم دارم با من سخن کرد و گفت یا آناه لا تخش علی ابی و منعه رب العرش
 پس رسول خدای قسم فرمود و گفت خدا عطا کرده است هیچ سپهری را سجزه جز اینکه مراد آن مخصوص داشته و در
 ابو طالب علیه السلام این شعر را بگفت الم تر حل حلاله انا ما یزبان علی یزاحبه و ابا کلا ما حاکما فتمت بهر چون
 الوری فی کل غوره و منجد و اقل به التیم من بعد ظلمه الی ان علا فوق العظیم متعبه و طاف بیتا بقه سجا و حبه
 و عزائم النبیت فی خیر سجه و ساری الی اعلی و رئیس سلیما و اگر تم فصل الباشمی محمد و قد طاب بذر التیم فی سجا صیه
 و فی ذلک ابو موسی علی روم حید و عاتیه فی الاقی یکنس و اضا میا بقدر الغریز المجه و عاتیه نفسین فی البسوق و ا
 و فی القرب نصف غیر شک لیل با سجد و دیگر روز رسول خدای صلی الله علیه و آله از خانه خویش بیرون شده نزدیک حبیب
 و فرمود ای حبیب کولالا الا الله و انی محمد رسول الله عرض کرد که من این سخن نخواهم گفت جز اینکه از بهر من پانی کنی بختر
 قسم فرمود و گفت بهمانا شفای دختر خویش را قصد کرده که او را دست پای و چشمه کوشش نباشد و در بود و چشمه عالی را
 حبیب با رسول که تو را اگهی بدین داور که من بکنم را که کرده ام سپهر فرمود خدای مرا خبر کرده است حبیب عرض کرد ای
 خدای تو تو اندر چنین کس را شفا داد قال نعم فی الخطاب و بی زعمم گفت اگر خدای او را شفا دهد ایمان آورم به پس سپهر
 فرمان خدای حکم داد ما آن جاریه را حاضر کردند و عجمی خویش که موسی آن از کوفه خدای استجیل بود بر او افتند نگاه باز
 هم او با او خطاب کرد و فرمود ایتها النطقه المخلوقه من ما بین التی لا تسمع الکلام و لا ترى الخواص ارضی خلقا سواک
 القریب و حاله پس اندر تدرست شد و اعضای بگو بیافت و سخن آمد و گفت ما شهدان لاله الا الله و حده لا شریک
 و شهدان محمد عبده و رسول و مردمان همه در حجب شدند حبیب بن المکت ایمان آورد با کوهی از عرب صلی الله علیه

ان الله

کتاب مسند
 محمد بن ابی بکر
 زین العابدین
 تمامه حدیث
 در این کتاب
 حضرت امام
 زین العابدین
 علیه السلام
 در این کتاب

وفات ابو طالب شهزاد و دویست و سیزده سال بعد از سبوط اوم علیه السلام بود
 چون روز کار ابو طالب علیه السلام سال از شتاد را فرود در بخار گشت و دانست هنگام شدن از این جهان است پس بی
 عبد المطلب را طلب فرمود و گفت ای مردمان شمارا اگهی میدهم که اگر محمد را طاعت کنید و او را مرو نواهی او را گردون
 بنید شمارا در جهان ستکاری خواهد بود ان ای شی با شتم اتم صفوة الله و قلب العرب و اتم حرب الله و زین
 منکم المقدم السجاع کم تر کوا من الما بر فضیلا الا اخر شوه و من الشرف الخلی الا اور کتموه فکم علی الناس الفضل و کم الله
 الوبسینه و دیگر اندر من باشما است که خانه کعبه را بزرگ و اربد بزرگ رضا سی حق و سعادت عیش و کامکاری در
 و دیگر صلح رحم کنید که عزت و حدت زیادت کند و از بغی حذر کنید که بسیار کس پیش از شما بدین هلاکت شده
 سائل و عاقل را عطا کنید که شرف برود جهان دانست در صدق سخن و امانت باشد تا از تمست این شوید نگاه
 محمد را مطیع و معاون باشید که این قریش و صدق عرب است و امری که آورده بدان گردون بنید که سوگند با خدا
 چنان می خیم که شرافت جهان دعوت اعلا جابت کرده اند و بزرگان عرب از بندگان او شده اند و غنی تر کس محتاج او گشته
 و نام حل و حد جهان بدست او آمده و بسی خونها پای او ریخته و دوستی او در دلهما جای کرده ان ای نبی با شتم بدو نزدیک
 جو سید بجان و مال نصرت او کنید اما کفار قریش چون بدانستند ابو طالب را از آن مرض ربانی غیبت با یکدیگر

۶۲۱۳ وفات ابو طالب علیه السلام

ادوی

و طایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

شوری انگیزند و گفتند در غیبت که کار محمد روز تار و زبار با کبر و مردمان به بگر و نذ چند آنکه نبرد دست کند و بر ما غلبه
 جوید بهتر است که در این وقت نزد ابوطالب شده و از او خواستار شویم تا در میان ما کار بجا کند و پیمان استوار
 کنیم که از این پس او را با ما و دین ما کاری نباشد و ما نیز زحمت او بکنیم پس عقبه و شیبه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابوسفیان
 بن حرب و عصبی دیگر از بزرگان عرب نزد ابوطالب آمدند و گفتند ما همیشه یکپاسته بودیم و قرار داده ایم و پیمان استوار
 تو را کردیم و نهاده ایم و با حکومت تو بجز و نترسیدیم و ما هم اکنون هم آن داریم که تو از انجمنان پرورده شوی در میان ما محمد
 این خصمی پیدا صواب است که او را طلب کنی و در میان ما عهدی استوار فرمائی که از این پس او را با این ما گویشی و ما را
 از دین او پرورش می نهد و ابوطالب اگر چه دانسته بود سخن ایشان مقبول نیست اما در مسئول انجمن است و دانده است لاجرم پس
 نزد ابوطالب رسول خدای فرستاد و تا در آمد و فرمود اشرف قریش را از تو سؤالی است که اگر اجابت شود با تو از در حفا و کت
 و مهربانی خواهند بود رسول خدای فرمود که مرا نیز از ایشان سسلی است که کله گویند و بر خود عرب و عجم فراموش باشند و چون گفت
 کدام است بجای آن پانصد کله گوینم رسول خدای فرمود بگویند اشهد ان لا اله الا الله و محمد رسول الله قوم چون این شنیدند دیگرگون
 شدند و دست بردست زدند و گفتند ما خدایان خود را بگذاریم و از هزار یکی قناعت کنیم این هرگز نشود همانا چند کله با
 خواهیم با محمد کار بصلاح کنیم و از در دیگر پرورده شود این بگفتند و بر فاش شد و بر نهند نگاه ابوطالب فرمود ای برادرزاده
 سخن قریش با تو بجای افتاده و تو نیکو پاسخ کردی با بجز چون مرض بر ابوطالب استیلا است رسول خدای آگهی یافته بسیاری او
 در آمد موافق و مخالف را در بالین ابوطالب و پدر فرمود و خلوا بینه و بین عقی بعضی از مشرکین قریش گفتند ما را نیز مانند تو
 او قرابت است در این وقت او را نیکو از بیم پس رسول خدای بالین ابوطالب آمد نشست فرمود انکم اعظم الناس علی
 حقا و احسنهم خدی بیا و لانت اعظم حاتم و الیدی یعنی بدستیک حق تو بر من بزرگتر است از حق همه مردمان و نعمت حاتم
 تو نیکو تر از همه کس است بر من و البته حق تو بر من از پدر فرزند است نگاه کلمه توحید بر ابوطالب تلقین فرمود و از برای ابوطالب
 نیروی نبوه خیر نیکه لبهای خود را جنبش میداد عباس کوش فراموش بر دسر برداشت و گفت دانسته ابوطالب تکرار
 و تذکار کلمه توحید مشغول است و از آن پس ابوطالب دم در بست و انبوا خود در میست و ششم ماه رجب بود رسول خدای
 بکرسیت علی علیه السلام را فرمود که روی پدر را بپوش که خدای جامع حضرت بر او پوشانیده و نگاه که حسب نظر ابوطالب
 عملی دادند رسول خدای از پیش روی جنازه او سیرت و مکتب ایم صلوات رحم کرده و در کار من هیچ فرود نگذاشتی
 خدای تو را خیرای نیک دهد و چون ابوطالب را بخاک سپرد و باز خانه شد و روزی چند از غایب حزن از خانه بدر نمی شد
 بعضی از علمای عامه در اسلام ابوطالب شک کرده اند با آنچه در این کتاب مبارک از خبر گذشتگان و اعلام عبد المطلب با
 ابوطالب جلالت پنجه را و آنچه خود معانی کرده در اسلام و جای شکست نماید هم از علمای عامه بسیارند که ردایت ایشان نیز دانست
 بر اسلام ابوطالب کند چنانکه از خدا دید علمای عامه رسیده است که چون علی علیه السلام خبر فوت پدر را بپنجه آورد فرمود
 برو و او را ستر کن و با کس کوی علی چنان کرد و باز آمد دیگر باره پنجه فرمود بشتاب او را غسل بده و با کس کوی علی علیه السلام
 برفت و پدر را غسل داده باز آمد پس رسول خدای علی را دعای خیر گفت دیگر حمیری در جمع بن الصغیرین آورده که در ک
 خشکی پیش آمد و پنجه خدای را بخاند تا بارانی شدت بیاید و ابوطالب شعری چند گفت که محمد آبروی مردمان و بهار
 و پناه پیوه زبانت بجان خود سوگند یاد کنیم که رنج مردم بدستی محمد و خود را ندای او نمودم محمد مقرب پروردگار است خدا

جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

در این حق مذکور باشد آیا مردمان ندانند که سپه را در حکومت و سفید رویت که بر طلب آبروی او گذشتی
 از وقت در دشمنان بطلاکت خواهند بود و دیگر از یحیی بن ثعلب رسیده و از وی عمرو بن عبدالواحد لغوی روایت کرد
 که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوت میفرمود و طلب آغاز سفاقت نهاد و سخنان مختصره قوی
 میگذاشت ابو طالب او را گفت فاموش باش دوم فرو بند تو را چیست که با تهمید نیکو نه سخن کنی پس رسول خدا کرد
 و گفت برخیز ای سید من سخن کن بدانچه خواهی و ابلخ کن پیغام خدا را بدینست که تو در قول خویش صادق و صدق در
 اخبار تو کذب و خلاف نباشد و هم ثعلبی در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده است که آنجا که قریش عماره را بنزد او
 آوردند او را بسیارند و رسول خدا را بگیرند و مقتول سازند چنانکه تعضیل آن ازین پیش مرقوم شد ابو طالب چون ایشانرا
 براند نزد یک پیغمبر آمده شعری چند بنمضمون بگفت که سوگند با خدای که تا من زنده آم تو را بدرسد پس بلند آواز کن
 رسالت خود را و چشمها را بر نبوت خویش روشن فرمای که دشمنان را پرانگند و خواهی ساخت و من دعوت تو را قبول
 کرده ام و تو ناصح در نهنای منی و دینی آوردی که دانستم حق است و بهترین نیماست و هم ثعلبی گوید با اتفاق مورخین
 و مفسرین این ابیات از ابو طالب است و همچنین عبد الله بن عباس و قاسم بن مخزوم انصاری و عطار بن نینار و جمعی کثیر
 ابیات و شعرهای دیگر که بعضی در این کتاب مرقوم افکار از ابو طالب دانند چنانکه پیشتر ازین سخن نقل کرده و دیگر
 ابراهیم و نبوری جنبلی در کتاب نهایت الطلب و غایة السؤال که از مصنفات است مرقوم داشته که رسول خدای
 با عباس گفت که خدای مرا را بظهار دعوت فرموده عباس عرض کرد که قریش مردمی سخت پشیمانی باشند و از کمال
 وحسد و قلع و قمع تو خودداری نکنند این سخن را باید با ابو طالب در میان نهاد پس نزد یک ابو طالب شده این قصه با
 گفتند ابو طالب فرمود ای برادر زاده من اظهار دعوت خویش کن که مکانت و منزلت تو از پدران نامدار فرزندت
 و تو را نظیر و انبازی نباشد سوگند با خدای که هر کس با تو تیز بانی کند بدو خواهد رسید شمشیرهای تیز آید سوگند با خدای
 که پادشاهان حرب را دلیل کنی چنانکه خداوند که سفید از امانا پدرم خوانده گناها بود و میفرمود از صلب من شیخی را بدید
 آید و اگر در آن زمان او میگردد بدو ایمان آورد پس هر که از من متولد شود و زمان او را در یاد با او ایمان آورد و هم غلبی
 و جنبلس و واقعی و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی ابو طالب رسول خدا را نیافت و مکان کرد که قریش قصد او
 کرده اند پس حکم داد تا بنی هاشم هر یک حرب در زیر جابه بر بنشیند و هر یک در پهلوی یکین از کاب قریش جای کردند و کجا
 نهاد که چون فرمان هم هر کس بنزد نوی خویش باقتول سازد در این هنگام رسول خدای مانده شد و ابو طالب دست او را
 گرفت و آنحضرت را نماز گفت و بنی هاشم هر بهانه بودند و مشرکین قریش را داشتی عظیم در دلها جای کرد پس ابو طالب
 شعری چند بدین مضمون گفت تا ناچارم بهم قریش را که از هر جلیت فرو شوند و کشیدن شمشیر از هر خط و حر است قریب من
 قطع رحم نکندم در نظم کار خود سخت بگو شوم نادین او برضای او جاری شود بهمانا از خود پرسش کردم که بچه مپوش شدی گفت چنین
 ارغام و میگویر من ایمان آید تا در عذاب شوید سوگند با خدای که سپه را درم را شکوست و هرگز دروغ نگفته است
 و همچنان جنبلی گوید که رسول خدای از پی جازه ابو طالب میرفت و میگفت ایتم پادشاهش و به تو را خدای بخیر و چون تمام
 او گوید که این عارضت پرسش کرد که بار رسول الله از بجه ابو طالب چه امید داری فرمود هر چه از پروردگار خود برای خود میخواهی
 بگذاخت که داشت ابو طالب بزرگداشت اید که آنحضرت با علی علیه السلام نماز میکرد و با فرزند خویش جعفر طیار فرمود بود

دارم و دیگر بوالعسکری در کتاب سابق آورده که قول آنکه رسول است

وقایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

و با پیوستن نماز بگذار و چون جبر شروع در نماز کرد ابو طالب بدین مضمون شریک گفت که ای علی و پیغمبر من خود را بپار
کنسید و اطاعت و پیروی او را واجب شمارید که او پیغمبر شماست مع القصد بخیر روایت از علمای عامه بود و با اینهمه
اسلام ابو طالب روانیت منقوم بود که نگارنده این کتاب مبارک را قاتون نباشد که نام روایان و نقل اخبار و
کفار ایشان باز نماید بلکه مختار خویش را بنکار و اگر نه کار با طالب بود و خاطر خواننده طول کرد و اما در اسلام
ابو طالب چون در میان امت پیغمبر صلی الله علیه و آله خلافتی بزرگ باشد و کاتب حروفش در ذکر نامی چند معذور باید دانست

وفات خدیجه کبری شش هزار و دو سیزده سال بعد از مسبوط آدم م بود

۶۲۱۳ خدیجه کبری رضی الله عنها سه روز بعد از وفات ابو طالب علیه السلام در دعای جهان گفتا بروایتی سی و پنجم و در وفات خدیجه
یکسال بعد از فوت ابو طالب وفات یافت با بجه چون خدیجه علیا السلام مریض گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
خدای تو را با مریم و خضر عمران و خواهر او آسیه برابری داده است و چون خدیجه در دعای جهان گفت رسول خدای او را
بدست خویش در جبین من دفن کرده و مسنوز نماز بر مرده کان واجب نبود و چون پیغمبر بخانه باز آمد فاطمه علیها السلام که
در آن وقت پنجساله بود بگریه و زاری میخواست و میگفت مادر من نجاشد و آنحضرت سخن نگرفت و تا جبرئیل فرود شد و گفت
خدای میفرماید سلام مرا بفاطمه برسان و بگو مادر تو در خانه ایست از آنکه کعب آنها از زر خالص است و بجای عمود با توست
و خانه او در میان خانه آسیه و مریم و خضر عمران است چون پیغمبر پیام خدای را با فاطمه بگذاشت عرض کرد این آنست
هو الاسلام و منه الاسلام و آلیه یهود الاسلام و قتی فرزند رسول خدای قاسم و بروایتی دیگر طا هر خطیره قدس خراسی پیغمبر
بخانه آمد و خدیجه را گریان دید گفت این گریه از بهر چیست عرض کرد که پستانم شیر آورده و یاد فرزندم کردم و گریتم پیغمبر فرمود
گریه کن آیا رضی نیستی که چون بدر بهشت رسی او الیتاده باشد دست تو را بگیرد و در نیکو تر مکان جای دهد خدیجه عرض کرد
آیا این پادشاه خاص از بهر نیست یا از برای هر فرزند مرده پیغمبر فرمود خدای گریه تراست از آنکه از بنده بستاند میوه دل او را و او
صبر کند و شکر خدای بگذارد و خدایش عذاب کند با بجه خدیجه بیست و پنجسال داشت که از جهان برفت و رسول خدای
بعد از وفات ابو طالب و خدیجه چندان غمناک بود که از خانه گریه بیرون شد و از این روی آنسال با عام سخن نام نهاد
بعد از وفات ابو طالب مشرکین عرب بر خصمی آنحضرت میفرودند و رحمت او را پشنهاده خاطر کردند چنانکه یکی از سنهای
قوم با خواهی انجاعت روزی مشتی خاک بر سر رسول خدای ریخت و آنحضرت بجز صبر چاره ندانست ابولسب را کرد
اندو از غضب آرزو و در یک پیغمبر آمده عرض کرد که در ابلاغ رسالت خویش استوار باش چنانکه در زندگانی ابو طالب
بودی زیرا که نامن زنده ام بلاست و عزتی که گذارم از اعدایان نبی و از آن پس کین از سفهای قریش که با آنحضرت سخن
سزاگردد ابولسب بشد و در آنچه ساخت پس در میان مشرکین بر شد که ابولسب با رسول خدای ایمان آورده و با حرم قریش
با او گفتد همانا تو بدین حمد در رفی گفتی بر کز دین او پذیرم اما از رعایت صله رحم دست باز دارم و بچند مدت رسول
خدای بپشتوانی ابولسب مردان را بخدای دعوت مینمود و چون صرار مشرکین در اضرار آنحضرت بکمال شد از آنجا
گریه چنانکه انشا الله بگذر خواهد شد

۶۲۱۴ سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله بلاف شش هزار و دو سیزده سال بعد از مسبوط آدم بود
رسول خدای صلی الله علیه و آله از مکه دعوت مردمان از آنکه بیرون شد و نخست میان مکه بگرم و این سفر کرد و بجا
سفر پیغمبر بلاف